جهان و عقل و نفس و چرخ و اجرام
چو آنی یک قطره دان ز آغاز و انجام

چو موجی بر زند گردد جهان طمس
یقین گردد که آنی ام نفس با ما کس

اجل چون در رسد در چرخ و انجم
نشود هستی هم در نیستی کم

خیال از پیش برخیزد بیک بار
نماند غیر حق در دار و دیار

ترا قرب خود آنی لحظ حاصل
شود تو هی تو با جوشت واصل

وصال آنجا که رفع خیالست
خیال از پیش برخیزد وصالست

یکو ممکن ز حد خویش یکدم نشد
نه او واجب شد و نه واجب او گشت

مرا نکو در معانی گشت فایق
نگویید کین بود قلب حقایق

هزاران نقش دارد خاجه در پیش
برو آمد شد و خود را بیند پیش

ز بحث جزو و کل نشناسی آن را
بگویم یک بیک پیدا و پنهان را

سؤال

وصال ممکن و واجب بهم چیست
حدیث قرب و بعد و بیش و کم چیست

جواب

ز من بشنو حدیث هی و هیش
ز نزدیکی نبود را اقتدار از خویش

جو هستی تو ظهور اندر عدم شد
از انجا قرب و بعد و بیش و کم شد

قریب آنست کاو از خویش دور است
بعید آنی نیستی کز هست دور است

اگر نزدیک خود دور تو ساند
ترا از هستی خود وا رهاند

چو حاصل مر ترا از بود و نابود
کز و کاهیدت خوف و که رجا بود

نترسد زو کسی کاو را نشناسد
که طفل از سایه خود می هراسد

نماند خوف اگر کردی بر و راه
نخاهد اسب تازی تازیانه

ترا از آتش دوزخ چه باکست
کرا از هستی تن جان تو پاکست

ز آتش زر خالص برفروزد
چو غشی نبود اندر وی چه سوزد

ترا غیر از تو چیزی نیست در پیش
ولیکن از وجود خود بیندیش

اگر در خویشتن کردی گرفتار
حجاب تو نشود عالم بیکبار

تو در هر هستی جز و اسفل
تو در نقطه وحدت مقابل

تعینهای عالم بر تو تارست
از انرو کوری چو شپره بصارست

وز انرو کوری مر خود اختیارست
تن تو مرکب و جانیت سوارست

Copyright © King Saud University